هو العلیم

آثار و تبعات سوء عناوین و القاب در بعد فردی و اجتماعی

شرح حدیث عنوان بصری ـ کثرات و اعتباریات ـ جلسه ۳۹

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرجيم
بسم اللهِ الرّحمنِ الرّحيم
الحَمدُ للهِ رَبِّ العالمين
والصّلوة و السّلام عَلى سيّدنا و نَبيّنا و حَبيب قُلوبنا و طَبيب نُفوسنا
ابىالقاسم مُحمَّد و عَلى آله الطّيّبين الطّاهرين المَعصومين المُكرَّمين
واللَعنة عَلى أعدائهم اجمعين الى يوم الدين

قلتُ: يا شَريفُ! فقال: **قُلْ يا أباعبدالله**. «عنوان بصری به امام صادق علیه‌السّلام خطاب می‌کند: یا شریف!؛ حضرت فرمودند: بگو یا اباعبداللَه!»

راجع به این مسأله و تبعاتی که ممکن است تلقّب به القاب و عبارات معظِّمه و مکبِّره نفس نفس را بزرگ کند برای انسان بوجود بیاورد مطالبی عرض شد و عرض شد این مسأله در دو بُعد اثر سلبی و منفی دارد؛ یکی مربوط به خود انسان، بین خود و بین پروردگار و موقعیت خود، با پروردگار که مقتضای صحّت و صدق آن موقعیت، ادراک حقیقت عبودیت است در نفس. این مسأله به این نکته خدشه وارد می‌کند. مسأله دوّم تأثیر سلبی و منفی در جامعه و اجتماع که به مراتب خطرناکتر و اثرات مخرّب‌تر و تبعات نامناسبی که ممکن است این قضیه در جامعه بوجود بیاورد، هر جامعه‌ای و هر اجتماعی.

نسبت به مسأله اوّل، عرض شد که نفس به لحاظ تأثّرپذیری که دارد و انفعالی که دارد همچنان که ممکن است در بستر مناسب کم‌کم از آن تعلّق مادّی و تعلّق کثرتی کم کند و به آن جهت ربوبی و عبودیت خود را تطبیق بدهد، از نقطه نظر تأثر از مسائل خلاف هم ممکن است کم‌کم آن جنبه عبودیت را از دست بدهد و به جنبه خلاف که تعلّق به مادّه است، به آن جنبه توجّه و تنزّل پیدا کند. چرا می‌گویند با افراد نامناسب انسان برخورد نکند؟ چون از آنها می‌گیرد. نفس ما در برخورد با افراد نامناسب، از آنها متأثّر می‌شود، بخواهیم یا نخواهیم و آن مقداری که از نورانیت و روحانیت ممکن است که کسب کرده باشد، آن مقدار را از دست می‌دهد. چرا با افرادی که دائماً ذکرشان دنیاست و مسائل دنیا است و صحبت از جریانات و حوادث در دنیا، انسان با آنها نباید بنشیند و نباید معاشرت داشته باشد؟ دیدید بعضی‌ها سؤال می‌کنند، می‌گویند که: آقا! چطور می‌شود ما وقتی که از خواب بلند می‌شویم با خدا شرط می‌کنیم گناه نکنیم، معاهده می‌کنیم، مشارطه می‌کنیم، غیبت نکنیم، اما یک مرتبه مطلب از دست می‌رود، وقتی که در یک مجلس وارد می‌شویم یک دفعه می‌بینیم ما هم همراه با آنها بلکه یک قدری هم از آنها جلوتر مشغول همین صحبت و همین مطالب شدیم. این مال چیست؟ این مال این است که از اول به حرف گوش ندادید جان من! به شما گفته می‌شود نباید در مجلسی که ذکر دنیا و لهو و لعب و غیبت و تُهمت و اینهاست بروید. گوش نمی‌دهد، می‌روید، خودتان هم تهمت می‌زنید،

خودتان هم غیبت می‌کنید، خودتان هم به لهو و لعب می‌افتید.

مرحوم آقا سید جمال الدّین گلپایگانی رضوان اللّه علیه این قضیه را برای مرحوم پدر ما تعریف می‌کرد. ایشان می‌گفتند: یک روز این قائم مقام رشتی، که قام مقام رفیع به او می‌گفتند، مردی بود از رجال زمان سابق و البته فرد نماز خوانی بود، روزه‌گیری بود، نسبت به رعایت احکام اسلامی، شخص متعبّدی بود. در این مسائلش حرف نبود و لهذا از این نقطه نظر مورد توجّه جمیع فِرَق مختلف و قاطبه افراد مختلف در مملکت بود در زمان سابق، هم در زمان رضاشاه و هم در زمان فرزندش، محمد رضا شاه و یکی از افرادی بود که وقتی رضاشاه می‌خواست از ایران بیرون برود به فرزندش توصیه می‌کند یک توصیه‌هایی می‌کند که با فلان کس باش، با فلان کس مشورت کن، از فلان کس کمک بگیر، یک چند توصیه‌ای به ایشان می‌کند و یکی از آن توصیه‌هایی که می‌کند این بود که هیچ وقت از مشورت و استفاده فکری و تجربی از قائم مقام غفلت نکن و مورد توجّه علماء هم بود ایشان، بسیاری از آقایان با ایشان ارتباط داشتند، رفت و آمد داشتند. امّا در عین حال در همان دستگاه حکومت بود، در زمان رضا شاه و بعد هم با محمّد رضا شاه، البته در اواخر عمر می‌گویند دیگر با محمد رضا شاه قطع رابطه کرد و قهر کرد و دیگر با او ارتباطی نداشت و دوران آخر عمر را دیگر در منزل و به دور از دخالت در مسائل سیاسی هم گذراند، این هم ناگفته نماند. علی ای حال مردی بود با تجربه و پُخته و نسبت به مسائل و احکام ظاهری متعبّد اما علی ای حال در دستگاه جائر بود و مورد توجّه آنها بود و این یک نکته‌ای است و مسأله‌ای است. یک روز ایشان مشّرف می‌شود به عتبات و به خدمت مرحوم آسید جمال الدّین گلپایگانی رضوان اللّه علیه می‌رسد. مرحوم آسید جمال هم بسیار مرد رُک و صریحی بود و مطالب را خیلی صریح بیان می‌کرد و هیچ ابایی هم نداشت از تبعاتش و از این که حالا کسی رنجیده بشود یا نه، خیلی صریح، و نشست و شروع کردند به او، گفتند: برای چی شما در این دستگاه هستید؟ برای چی شما در دستگاه ظلم و در دستگاه جور شما دارید در آنجا خدمت می‌کنید؟ گفت: آقا! چه اشکالی دارد انسان در دستگاه باشد و کمک به محرومین بکند و کاری از دستش بربیاید و همین چیزهایی که ما هم می‌گوییم، چیزهایی که بین ما متداول است.

همین الآن یک مسأله‌ای یادم آمد، خیلی قضیه جالبی بود. چندی پیش داشتم نهج‌البلاغه را مطالعه می‌کردم که چشمم افتاد به یکی از کلمات امیرالمؤمنین علیه‌السّلام واقعاً عجیب بود یک شخصی آمده بود برای حضرت یک هدیه‌ای آورده بود ولی در واقع حکم یک رشوه‌ای را داشت، می‌خواست یک استفاده باصطلاح مادّی بکند. آنها هم که اینطور نیست که قضایا را نفهمند، تا طرف می‌آورد، از اول و آخر و وسط و بعد و همه چیزشان ...، قبل از این که او بیاید، پرونده اینجا ثبت است، بعد طرف در را می‌زند و می‌آید تو. حضرت فرمودند: چی آوردی؟ گفت که: آوردم خدمتتان، این است. حضرت فرمودند: آیا صدقه است و زکات است؟

خب به ما نمی‌رسد، برای چی آوردی اینجا؟ ما صدقه قبول نمی‌کنیم، زکات ما قبول نمی‌کنیم. گفت: نه، یا امیرالمؤمنین! بل هدیّةٌ، «این هدیه‌ای است آوردیم خدمتتان.» حضرت فرمود: ساکت باش! نگذاشتند حرف بزند. حالا عین عبارت نهج‌البلاغه یادم نیست، به این مضمون أبِدینِ اللَه تریدُ أن تغترّنی؟ «آیا با دین خدا می‌خواهی گولم بزنی؟» می‌خواهی بگویی هدیه است که من گول بخورم؟ بلند شو جمع کن ببر. با دین خدا وارد می‌شوی که مرا گولم بزنی؟ تو رشوه آوردی برای من برای این که به مطامع و منافعت برسی، بعد اسم هدیه می‌گذاری؟ اینطور در نهج‌البلاغه فرمودند. هدیه است.

گفت: چه اشکال دارد که ما در این مسائل باشیم و به این مسائل برسیم و به محرومین کمک کنیم و کاری از دستمان برمی‌آید انجام بدهیم؟ مگر علی بن یقطین در دستگاه هارون نبود، به امر موسی بن جعفر در دستگاه هارون بود، از شیعه رفع گرفتاری می‌کرد، رفع ستم می‌کرد در دستگاه؟ مرحوم آسید جمال هم عصبانی، گفت: خفه شو! هر ایشان اسمی را آورد حالا من دیگر نمی‌آورم هر فلانی را می‌خورند بعد هم هی می‌گویند: علی بن یقطین، علی بن یقطین. آن علی بن یقطین به امر امام و موسی بن جعفر در دستگاه هارون بود و بارها از خدا تقاضا می‌کرد که بیاید بیرون، امام و موسی بن جعفر او را ابقاء می‌کردند. تو از کی دستور داری رفتی آنجا و هی علی بن یقطین، علی بن یقطین درمی‌آوری؟

این نفس می‌آید و مسأله را برای انسان کم‌کم توجیه می‌کند. آن مزه ریاست و آن خصوصیت می‌آید کم‌کم برمی‌گرداند و نفس را از آن موقعیتِ صفای خودش برمی‌گرداند و کم‌کم متلوّن می‌کند و بعد دیگر انسان نمی‌تواند دست بردارد. حالا که نتوانست دست بردارد، نفس شروع می‌کند حالا به توجیه کردن؛ هی می‌رود آیه پیدا می‌کند، هی روایت پیدا می‌کند، کُتُب را زیر و رو می‌کند. برای چی؟ یک روایت پیدا کنیم، یک جایش یک اشاره‌ای داشته باشد، یک کنایه‌ای داشته باشد، در مقابل هزار تا صریح کنار می‌گذاریم، آن یک کنایه را می‌گیریم و مانند کوه بزرگ می‌کنیم. شاید اینجا بتوانی اینکار را بکنی، اما همین که سرت را گذاشتی در قبر دیگر آنجا نمی توانی اینکار را بکنی. اینجا عیب ندارد، کاه را کوه و کوه را کاه کن، مسأله نیست، اما تمام اینها برای گول زدن مردم و برای سرکیسه کردن من و سرکار است، اما وقتی که سرگذاشتی آنجا دیگر کاه، کاه است، کوه هم در آنجا دیگر کوه است و جایشان عوض نمی‌شود. این نفس حالت تأثّر دارد یعنی حالت تأثیر پذیری دارد. انسان در ابتدا ممکن است بر یک مسأله‌ای تصمیم بگیرد و نیتش بر این باشد که نسبت به آن قضیه اقدام کند، اما خود را در یک جریانی می‌اندازد و همراه با آن جریان جلو می‌رود و بر نفس خودش در آن مواقع حساس نهیب نمی‌زند و از مسأله دست برنمی‌دارد، کم‌کم جلو می‌رود، جلو می‌رود، یک مرتبه می‌بیند اصلًا یکی از آنها شد، همراه با آنها. به قول مرحوم آقا رضوان اللَه علیه می‌فرمودند: اینهایی که در دستگاههای جور و ظلم و اینها می‌روند، اوّل که می‌روند، اعوان‌الظَلَمه هستند، کمک کار با ظالم و کمک کار با آن و مساعد با آن

و ... یک مدّت که می‌گذرد، می‌شوند اعیان‌الظّلمه، اصلًا خود ظلمه می‌شوند. این را دیگر نمی‌شود کاری کرد. اوّل به عنوان کمک می‌رود آنجا و گاهی اوقات هم توجیه و ...، ولی وقتی که آنجا می‌ماند، می‌ماند، می‌ماند، دیگر نمی‌تواند برگردد، دیگر قادر نیست برگردد. آنجاست که دیگر مُهر می‌خورد (خَتَمَ اللهُ عَلی قُلُوبِهِمْ وَ عَلی سَمْعِهِمْ وَ عَلی أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ)[1] خدا پرده را می‌اندازد، ولی نه مثل این پرده‌هایی که می‌اندازند و بعد دوباره جمع می‌کنند، نه، ختم می‌کند غشاوه را، یعنی آن پرده را مُهر می‌کند، این مُهر، دیگر کسی نمی‌تواند بازش کند. نامه‌هایی که می‌فرستند یک مُهر می‌زنند، یک ختم می‌زنند که اگر یک کسی باز بکند متوجّه بشوند که اینها ...، خدا می‌آید ختم می‌کند، این پرده را می‌اندازد که دیگر کسی نمی‌تواند این پرده را باز کند. چرا؟ چون گوش ندادیم دیگر، به حرف گوش ندادیم، به مسأله گوش ندادیم و توجّه نکردیم. یک مدّت که می‌گذرد می‌بینیم یک سستی پیدا شد، آقا! چرا برای ما سستی پیدا شد، حرکت نمی‌کنیم؟ یک مدّت می‌گذرد دوباره یک تغییر و تحوّلی، بعد یک جریانی پیدا می‌شود دوباره، چرا این طور شد؟ خب، لازمه‌اش همین است، مراقبه نداریم، توجّه به مسأله نداریم، کم‌کم آن روحیات و آن فضا می‌آید برای انسان اثر سوء می‌گذارد.

عرض شد القابی که برای انسان، افراد قرار می‌دهند و کیفیت ارتباط افراد با انسان در هر موقعیتی که انسان دارد، این القاب و این نحوه ارتباط یک اثر سوئی در نفس بوجود می‌آورد و این نفس از آن موقعیت و مرتبه تذلّل خارج می‌شود، از مرتبه مسکنت خارج می‌شود، از مرتبه عبودیت کم‌کم می‌آید بیرون. فردا وقتی که به آقا نگاه می‌کنیم، با روز قبل تفاوت کرده. چرا تفاوت کرده؟ دو دفعه جلویش بلند شدند، تا دیروز بلند نمی‌شدند، حالا برایش بلند می‌شوند. حالت ایشان با حالت دیروز تفاوت کرده، چرا؟ چون وقتی که وارد می‌شود صلوات برایش می‌فرستند، بیا و برو برایش می‌کنند، کوچه برایش باز می‌کنند. و از آن طرف هر کسی که نمی‌تواند ضبط کند خود را. بله، جناب آقای کذا! که شما خود را با علی بن یقطین مقایسه می‌کنی، تو علی بن یقطین بشو بعد هر جا خواستی برو. تو یا فردی که از نفس گذشته باشد و از هوا گذشته باشد و به این آسانی هم کسی نمی‌گذرد نگو گذشتم، نخیر آقا، شوخی است اینها همه‌اش، تو از نفس بگذر، از هوا بگذر، از نفس بیرون بیا، بعد هرجا خواستی برو، کسی به تو ایراد نمی‌کند، اشکال وارد نمی‌کند. امّا وقتی که گرفتاری، وقتی که هشت تو گِرُوِ هیجده هست، وقتی که هزار مصیبت در درون داری، شیطان خوب می‌آید جلو و خوب برای تو توجیه می‌کند و مسائل را خوب زینت می‌دهد: اگر من نباشم چه می‌شوم و اگر من نباشم بجای من کسی دیگری می‌آید که او خراب می‌کند و اگر من نباشم کذا و فلان، این حرفها می‌آید، یک مرتبه نگاه می‌کنی می‌بینی ای بابا! باختی قافیه را، سر هوا و هوس باختی، سر تخیلات مسأله را باختی و عمر

[1] سوره البقره (۲)، صدرآیه ۷

خودت را ضایع کردی در حالی که می‌توانستی فکر کنی و تأمل کنی و راه صحیح را انتخاب کنی، خودت را به حوادث سپردی و به تخیلات سپردی. این است که مرحوم آقا رضوان اللَه علیه‌بارها می‌فرمودند: کسی که وارد یک دستگاه می‌شود، دستگاه حکومتی و سیاست که نه حالا آن دستگاهی که صحیح باشد و سیاست صحیح باشد و اسلامی باشد واقعاً و الهی باشد، نه، همین مسائل عادی و ظاهری و مادّی و لهو و لعب و اینها، این امکان ندارد که آلوده نشود، یا باید امام باشد و ولی و از نفس گذشته یا باید از طرف او مأذون باشد و در غیر این صورت دنیا بر او غلبه می‌کند و دنیا بر او چیره می‌شود و تسلّط پیدا می‌کند. این نفس اینطور است و این حرکات موجب می‌شود که نفس به آن مرتبه واقعی خود پی نبرد و انسان به آن موقعیت واقعی خود نرسد و دائماً یک حجابی بین او و بین واقعیات بیفتد. اعتباریات را حقائق بپندازد و حقائق در نزد او کم‌رنگ و بی‌رنگ بشوند. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در وصف متّقین می‌فرماید: واذا زکیّ احدهم احدٌ منهم خاف ممّا یقال «اگر یکی از اینها را بیایند مدح کنند، ثنا کنند، تزکیه کنند، تمجید کنند، می‌ترسد، می‌لرزد، نه این که خوشش بیاید، می‌لرزد و می‌ترسد» خاف ما یقال و یقول: انا اعلم بنفسی منّی مِن غیری «من از غیر خودم اعلم هستم بخودم» نه این که این را فقط در ظاهر بگوید و در باطن چیز دیگر. ما همه‌مان همینیم آقا، همه ما بالای منبر و پیش مردم خود من که الآن دارم صحبت می‌کنم و این مطالب را می‌گویم: بله، مولا اینطور فرمود، امیرالمؤمنین اینطور فرمود، قابل نیستم، کسی نیستم. اگر یکی بیاید ما را تمجید کند می‌گوییم: آقا! ما را تمجید نکنید، ما قابل نیستیم، فلان نیستیم. حالا اگر یکی بیاید جلوی ما عکس بگوید، بگوید: نه آقا! ایشان یک آدم عادی هستند، اشتباه می‌کنند مثل سایر مردم. چی می‌شود قضیه؟ ساکت می‌نشینیم؟ حالا دفعه اول دندان روی جگر می‌گذاریم،: عجب آدمی است، خجالت نمی‌کشد، به تو چه مربوط است که من خطا می‌کنم یا نمی‌کنم، حرفت را بزن، منبرت را برو، صحبتت را بکن، می‌بینیم نه، دوباره آمد، گفت: آقایان! خیال نکنید ایشان یک آدم غیر عادی است، نه، یک آدم معمولی است، خطا می‌کند مثل سایر افراد، اشتباه می‌کند مثل سایر افراد، کی گفته ایشان معصومند؟ کی گفته کلام ایشان وحی است؟ کی گفته ایشان غیر عادی هستند؟ دفعه دوّم می‌گوییم: ا ...! این آقا مثل اینکه کاری دارد با ما. این که چیزی نیست، یک حرف عادی زده، چرا ناراحت می‌شوی؟ حالا دفعه سوّم، دفعه چهارم می‌گوید: آقا این را دعوتش نکنید، این را نگذارید بیاید. آقا! مگر خودت نگفتی: نخیر ما قابل نیستیم؟ خب این هم همین را دارد می‌گوید دیگر. می‌گوید: این را من باید بگویم، این نباید بگوید. التفات می‌کنید! همه‌مان دروغ می‌گوییم آقا!. کی راست می‌گوید؟ آنی که نهج‌البلاغه را گفته، فقط او راست می‌گوید. آن امام صادق است که راست می‌گوید، آن پیغمبر است که راست می‌گوید، همه‌مان دروغ می‌گوییم الّا ما رَحِمَ ربیّ وإذا زکّی احدٌ منهم خاف ممّا یقال. می‌ترسد؛ چرا می‌ترسد؟ چون آدم زرنگ است

می‌ترسد، رِند است. ما رند نیستیم، سر ما کلاه رفته ولی او رند است.

آن می‌بیند آن افرادی که الآن دارند او را تزکیه می‌کنند و تجلیل و تعظیم می‌کنند، چه بلائی دارند به سرش الآن می‌آورند و چه مصیبتی دارد الآن بر این وارد می‌شود و این مسکین نمی‌داند و نمی‌فهمد، آنها می‌فهمند. آن وقت روز قیامت که می‌شود همینهایی که اینجا نشستند نه، منظورم شما نیستید، یعنی حالا همانهایی که پای صحبت‌ها ما وارد قیامت می‌شویم با یک کوه روی سرمان. این کوه را کی بوجود آورده؟ همینها؛ این آقا و این آقا و این آقا و این آقا؛ یکی می‌آید تعظیم، یکی می‌آید دست را می‌بوسد، یکی می‌آید بلند می‌شود، یکی می‌گوید برای سلامتی اوّل و آخر و کذا صلوات. یک قضیه‌ای نمی‌دانم عرض کردم یا نه، در جلسه گذشته راجع به آقای مرحوم آقای برجرودی رحمه اللّه علیه ، گفتم؟ بله. ببینید! این طوری است قضیه، کار به جایی می‌رسد مرد احمق بلند می‌شود می‌آید اسم آقای بروجردی را بر اسم امام زمان مقدّم می‌کند. ای بی‌شعور! بعضی‌ها مثل آقای بروجردی نهیب می‌زنند، در را باز می‌کنند، خجالت بکش برو بیرون، نیا؛ ولی بعضی‌ها هم می‌نشینند، نخیر، قابل نیستیم، ما که هستیم؟ ما فلان .... این طور باید برخورد کرد؟ این طور باید بود؟ اگر یک کسی بیاید به ناموس شما در جلوی مردم جسارت کند، این طوری جواب می‌دهید؟ امام زمان از یک ناموس ما کمتر است؟ این طوری نگاه می‌کنید؟ یعنی این است واقعاً مسأله؟ نخیر، ما قابل نیستیم، نخیر، ما لایق این القاب نیستیم، ما چه هستیم و ما چه هستیم. این که نشد وضع، همانجا بنشانش، ساکت شو، بنشین، حرف نزن، خجالت بکش. این قضیه این طور کار پیش می‌رود، نه اینکه ...، آن بدتر می‌کند کار را. می‌گویند: بله، آقا بسیار متواضعند، ببینید تواضع کردند، ببینید چه کردند. خب این با این تواضع خودش را بیشتر بالا برد، بیشتر بارش را سنگین کرد. حالا صحبت در چیست؟ صحبت در این است در روز قیامت، من با یک کوه از مشکلات و اعتباریات وارد صحرا می‌شوم. خدا می‌گوید این کوه را کی برایت درست کرد؟ می‌گوییم این مردم. این مردم را صدا می‌کنیم، می‌گوییم تقصیر اینهاست؛ اینها می‌گویند می‌خواستی قبول نکنی، ما گفتیم به تو، ولی می‌خواستی نپذیری، ما که دستت را نبستیم، ما که به تو تحمیل نکردیم، آدم زرنگ بودی، بلند می‌شدی می‌رفتی، جلویش را می‌گرفتی، ممانعت می‌کردی، مگر بچّه بودی که دستت را بگیرند؟ مگر سفیه بودی که ولی برایت تعیین کنند؟ عاقل بودی، مختار بودی، چرا خودت قیام نکردی؟ همه اینهایی که کوه درست کردند برای ما، می‌روند پی کارشان، ما می‌مانیم و چی؟

آدم زرنگ آنی را که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دارد تعریف می‌کند در اینجا، در خطبه متّقین، مطالعه کنید، خطبه همّام، می‌فرماید **واذا ما زکّی احدٌ منهم خاف ممّا یقال**. می‌لرزد. می‌گوید چی دارید مرا تحسین می‌کنید و تزکیه می‌کنید؟ شما دارید مصیبت برای من می‌آورید. این تعظیم شما و سلام و صلوات شما دارد برای من مصیبت می‌آورد، مشکلی بر مشکلات من دارد اضافه می‌کند، آن وقت دارید شما .... حالا اگر فردا بلند شوید

روز قیامت بایستید پای قضیه، باز یک چیزی، می‌گویید: خدایا! ما این را برایش درست کردیم. فردا می‌گذارید می‌روید. هر کس بلند می‌شود می‌رود دنبال کار خودش و اعمال خودش و پشت سرش هم نگاه نمی‌کند. روزی که پدر از پسر فرار می‌کند و مادر از پسر و پسر از پدر، آن وقت در آن روز دیگر توقّع دارد انسان افراد غریبه بیایند شفاعتش را بکنند؟ هیهات، لذا آدم زرنگ و رِند، رند دیدید در حافظ علیه الرّحمه ؟ می‌فرماید رند. رند کیست؟ رند آنی است که موقعیت خودش را بشناسد. این آدم آدم رند است. بفهمد کیست، بفهمد کجا می‌رود و بفهمد چه باید بکند و کسی نتواند گولش بزند. پدر ما اینجور بود، کسی نتوانست گولش بزند، هیچ کس. هیچ کس نتوانست او را سر سوزنی از آن مبانی و از آنچه که بر ...، آن را گول بزند. ما ارتباط داشتیم دیگر، ما با ایشان بودیم و با حرکات ایشان بودیم و دیگران را هم دیدیم، این طور نبوده.

الآن این قضیه به یادم آمد؛ شیخ محمّد بهاری این بسیار مرد بزرگی بود و از اولیاء بود و از بزرگان بود. در سامراء مرحوم آقا شیخ محمّد تقی شیرازی نماز می‌خواندند، بعد از مرحوم میرزای بزرگ میرزا حسن شیرازی مسأله و ریاست دینی و مرجعیت به میرزای دوّم که میرزا محمّد تقی شیرازی است رسید. اوّلی میرزا حسن شیرازی سید بود ولی میرزا محمّد تقی، ایشان، نه، سید نبود ولی از قُدس و تقوا و بی‌هوا بودن ایشان حکایاتی دارند. نقل می‌کنند، می‌گویند: مرحوم آشیخ هادی طهرانی که یکی از علمای بزرگ نجف بود و بسیار مرد متفکّری بود و حوزه درس خاصّی داشت و خیلی‌ها مطالبش را نمی‌فهمیدند و لذا او را متّهم به بعضی از جریانات می‌کردند و یک فرد به خصوصی بود، خلاصه برای خودش یک راه و روش خاصی داشت. ایشان، می‌گویند هیچ کس را مدح نمی‌کرد، وقتی می‌گفتند فلان کس و لو مرد بزرگ مثلًا یک تعریفی می‌آورد که حالا برای افراد یک قدری ثقیل بود، حالا ولو این که آن شخص مثلًا شخص بزرگی بود؛ مثلًا می‌گفتند: فلانی علمیت او چطور است؟ می‌گفت این در حدّ یک طلبه است؛ حالا مرجع تقلید است فرض کنید من باب مثال، می‌گفت در حدّ یک طلبه، مثلًا از این قبیل. امّا از میرزا محمّد تقی شیرازی از او پرسیدند، به قدس و تقوی، گفت: تقوای ایشان، این، فطری است، این اکتسابی نیست، این عدالت ایشان و تقوای ایشان .... یعنی نمی‌خواست تعریفش را بکند و بگوید، یعنی گفت: خداییش این خوب است، یعنی این خلاصه کاری نکرده، خدایی این آدم خوبی است. یعنی هیچ عیبی نتوانسته بود به این بگیرد، هیچ ایرادی دیگر نتوانسته بود، آخرین حرفی که زد این بود که این خوبی که دارد این خدایی است، این خودش نرفته بدست بیاورد. خلاصه علی ای حال ایشان هم نتوانسته بود از این ایراد بگیرد که یک همچنین، برای همه حرف درمی‌آورد و برای همه اینجور چیزهایی داشت، نسبت به ایشان .... یک روز از مرحوم آشیخ محمّد بهاری سؤال کردند که آیا ما از ایشان ما می‌توانیم تقلید کنیم یا نه؟ ببینید کار آن موقع کجا بود و بعد چه شد. سؤال می‌کنند از یک همچنین شخصی و یک همچنین تقوایی و یک همچنین علمیتی، ما می‌توانیم تقلید کنیم یا این که نه؟ گفت: من امتحانش می‌کنم این

را، امتحانش کنم جوابتان را می‌دهم. شب در سامرا نماز جماعت میرزا بود، میرزای شیرازی بود در خود صحن. وقتی که نماز شروع شد، همین که می‌خواست نماز شروع بشود موقع نماز مغرب، یک دفعه دیدند که شیخ محمّد بهاری سجّاده‌اش را گرفت آمد جلو، جلو، بغل سجاده آمیرزا محمّد تقی شیرازی سجّاده‌اش را انداخت؛ یعنی این، این طرف نماز می‌خواند، این هم این طرفش شروع کرد نماز خواندن. یک عدّه به میرزا اقتدا کردند، یک عدّه هم به آشیخ محمّد بهاری اقتداء کردند. نماز تمام شد. وقتی نماز تمام شد، گفت: از این مرد باید تقلید کنید، من دیدم از اوّلی که تکبیرة الاحرام بست تا وقتی که تشهّد را سلام داد، ذرّه‌ای در قلب او و در نفس او خطوری پیدا نشد. التفات می‌کنید! خیلی مهمّ است بین این که خودمان بگوییم یا در یک قضیه قرار بگیریم؛ خیلی فرق می‌کند. بله، قابل نیستیم، ما کی هستیم، این حرف‌ها را همه می‌زنند، اصلًا نزنیم چه بگوییم؟ متاع ما همین حرفهاست، این حرفها را هم نزنیم، می‌گویند این چقدر آدم مستکبر و آدم چیزی است. اینها همه وسیله است، اینها همه آلت است اینها همه بهانه بزرگ شدن است، نه این که اینها تذلّل و تواضع است. نگوییم چیز دیگر نداریم بگوییم. **واذا ما زکّی احدٌ منهم خاف ممّا یقال، فیقول انا اعلم بنفسی من غیری.** «من به نفس خودم از غیر خودم عالم‌ترم، آگاه‌ترم» **ورَبّیَ اعلَم بی منّی** «خدای من از خود من هم، به من عالمتر است.» **اللّهم لا تؤاخذنی بما یقولون** اینها را همه را در دلشان می‌گویند، در دلشان ابتهال پیدا می‌کنند به پروردگار «خدایا مرا با آنچه که اینها می‌گویند برخورد مکن و مرا نگیر.» **واجعلنی افضل ممّا یظنّون** «از آنچه که اینها گمان دارند مرا بالاتر قرار بده.» شما می‌آیید مرا تعریف می‌کنید، خیال می‌کنید مرا شناختید که دارید تعریف می‌کنید. نه من، شخص من نه، آنها دارند می‌گویند. ایشان مقاماتی دارد؛ اصلًا تو می‌دانی مقامات به چه می‌گویند؟ ایشان حالاتی دارد؛ اصلًا تو می‌دانی حالات به چه می‌گویند؟ می‌دانی؟ این تعریفی که داری می‌کنی واقعاً تعریف است یا نه تخیلاتی است که آنها را حقیقت پنداشتی؟ حالا که اینطور است، خدایا! تو بیا حقیقت این مطالب را به من بده، نه آنچه را که اینها دارند می‌گویند، اینها که دارند می‌گویند برای خودشان می‌گویند، اینها چیزی از مراتب نمی‌دانند، اینها چیزی از بهشت نمی‌دانند، اینها چیزی از آن مراحل علوی و مسائل معنوی، اینها اطّلاع ندارند **واجعلنی افضل ممّا ...**، اینهایی که اینها دارند می‌گویند، خودشان هم نمی‌دانند چی دارند می‌گویند اگر می‌دانستند که اینطور نبودند خودشان هم نمی‌دانند که چه دارند می‌گویند، حقیقتش را بیا به من بده آن حقیقتش که **افضل ممّا یظنّون** است، بالاتر از آنچه که آنها گمان می‌کنند و دیگر: **واغفرلی ما لایعلمون** «آنی را هم که آنها از من نمی‌دانند، فقط خودت می‌دانی و خودت با ستّاریت خودت آنها را پوشاندی، آنها را بیا چکار کن؟ آنها را بر من ببخشا!» واقعاً اگر امیرالمؤمنین معجزه‌ای نداشته باشد فقط همین یک کلام برایش معجزه است. اوّلًا موقعیت انسان را در قبال پروردگار توضیح می‌دهد. ثانیاً آن مقام عظمت و مقام جود اطلاق پروردگار را، آن را برای انسان توضیح می‌دهد که وقتی پیش خدا ایستادیم، کوتاه نیاییم، هر چی می‌خواهیم، بخواهیم. از کی

می‌خواهیم؟ بُخل می‌کنیم؟ حالا اگر از خدا بخواهیم کم می‌آید؟ نه! بالاترش را بخواهیم. می‌گویند: بله آقا! مثل ایشان عارفی پیدا نشده است. خب اصلًا عارف به کی می‌گویند؟ بیا برای ما بگو، عارف به کی می‌گویند؟ می‌گوییم: عارف دیگر آقا!. عارف بالاخره مفهمومش چیست؟ هیچی نمی‌فهمد، حالا این آقایی که هیچی نمی‌فهمد، هِی به آدم هزار تا بگوید عارف، ولی خدا، بگوید، انگار دیوار گفته به آدم حالا آدم باید گول بخورد؟ خوشش بیاید؟ السّلام علیک یا ولی اللّه، السّلام علیک یا .... این که نمی‌فهمد ولی کی است، ولایت چیست؟ حالا بیاید هزار تا هم به آدم بگویند، این هزار تا بشوند یک میلیون، باز چیست؟ هیچی، انگار یک صدایی است که به گوش انسان می‌خورد. آن وقت آدم زرنگ می‌آید خودش را برای یک صدا بفروشد؟ برای یک صوت، صوتی که محتوای او را بعضی از خواصّ فقط می‌دانند، نه همه، فقط بیاید آن را ...، چی؟ اینها تمام ضررهایی است که به نفس متوجّه می‌شود و اینها مانع سیر انسان می‌شود، مانع حرکت انسان می‌شود و جلوی راه انسان را می‌بندد و سدّ می‌کند و آن بستر مناسب را برای تلقّی جذبات و نفحات قدس الهی که عبارت است از مقام عبودیت و تذلّل از انسان می‌گیرد. بستر نامناسب و مکان غیرمناسب را که مقام انانیت و تقابل و ضدیت در قبال پروردگار است که کبریائیت مختصّ به اوست و سلطنت مختصّ به اوست و ریاست مختصّ به اوست و مالکیت و مُلکیت مختصّ به اوست، این را برای انسان به نحو یک اثر سلبی ایجاد می‌کند که این مال اوست، آن آثاری که مال اوست، می‌آییم به خودمان می‌بندیم. آن هم می‌گوید: خیلی خوب، حالا که تو این طور هستی، پس از من دیگر چه توقّع داری؟ من سلطانم تو هم سلطانی، خب تو برای خودت باش، ما برای خودمان هستیم. ما سلطنت خودمان را هم به تو می‌بخشیم. اصلًا تو بشو سلطان، تو بشو مالک الرّقاب، تو بشو کذا و کذا، تو بشو اعلی حضرت کذا، بشو! کاریت نداریم، بشو! فعلًا یک خرده صبر می‌کنیم، صبر می‌کنیم، صبر می‌کنیم، به تو مجال می‌دهیم، به تو مهلت می‌دهیم، یک دفعه: آخ!؛ چی شد؟ آی دلمان درد می‌کند، دکتر، این وَر، آن ور، آقا سرطان گرفت؛ ای داد بیداد. آخ! سرمان درد گرفت، این طرف، آن طرف، آن طرف، چی؟ آقا تومور مغزی درآورده. آخ! این وَر، آخ! آن وَر، آخ! این ور درد گرفت، سکته قلبی کرده. اینها را هم می‌توانی جلویش را بگیری؟ گفتی: ما سلطانیم، بسیار خوب؛ گفتی: ما مالک الرّقابیم، بسیار خوب، هیچی به تو نگفتیم، ولی بالاخره یک حدّی دارد دیگر باباجان! یک حسابی دارد. همین که سرطان می‌گیرد می‌زند بر سرش، ای وای! (یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللهِ وَ إِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِينَ)[1] ذکر افرادی که در روز قیامت جهنّمی، اینها هم ذکر دارند. هر کسی یک ذکری دارد مؤمنین در روز قیامت ذکر دارند (وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَكُورٌ)[2] ذکر اهل بهشت است. جهنّمی‌ها، آنها هم ذکر دارند آنها هم ذکر

---

[1] سوره الزمر (۳۹)، ذیل آیه ٥٦

[2] سوره الفاطر (۳۵)، آیه ٣٤

می‌گویند، ذکرشان چیست؟ (عَلی ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللهِ) «ای وای بر ما! که در دنیا کوتاه آمدیم، در دنیا کم آوردیم، در دنیا ...» شروع می‌کنند به ذکر گفتن: یا حسرتا!، یا حسرتا!. مواظب باشیم ذکرمان در روز قیامت «یاحسرتا» نباشد، اوّلی خوب است، اوّلی به مزاج ما بهتر می‌سازد، بهتر به مزاج ما، إن‌شاءاللَه همه‌مان إن‌شاءاللَه در روز قیامت ذکرمان (لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ) است، إن‌شاءاللَه به توفیق خدا و استمداد از ذوات مقدّس معصومین امام زمان ارواحنا لتراب مقدمه الفداء. آنها رها نمی‌کنند إن‌شاءاللَه، دست همه‌مان را می‌گیرند. اگر نگیرند دست کی را بروند بگیرند؟ ما مدّعی هستیم‌شیعه‌شان هستیم دیگر، حالا به دروغ، به مجاز، هر چی، هُنر آنها این است که بیایند دست ما را بگیرند و الّا .... یعنی همه مُلتجی به ایشان باید باشند و به حضرت باشند. علی ای حال بعید است آنچه که شنیدیم و دیدیم و تجربه کردیم، از رحمت آنها بعید است که دستی را خائب و خاسر برگردانند.

این یک مسأله. مسائل و مصائب و مشکلاتی که برای انسان از این نقطه نظر پیدا می‌شود و اما مصائب و مشاکل اجتماعی قضیه، آن دیگر برای خودش یک باب جدایی دارد و یک فصل جدایی دارد. اوّلین مطلبی که بر این قضایا بار می‌شود این است که موقعیت انسان در اجتماع یک موقعیت غلط انداز خواهد شد. یعنی آن نحوه‌ای که باید با آن نحوه با افراد برخورد بشود، آن نحوه غیر از این خواهد شد و این خودش فی حدّ نفسه با مبانی فطری و مبانی عقلی و منطقی در تعارض است. حالا هیچ چیز دیگری هم نباشد، خودش فی حدّ نفسه خلاف است. یک شخصی که این شخص در یک افق محدود از فکری و علمی است انسان جوری برخورد کند و در مسائل و در ارتباطات یک نحوی برخورد کند که فرض کنید که آن در حد یک مرجع واجد شرائط قابل افتاء و قابل تقلید، آن را جلوه بدهد در میان مردم. این فی حدّ نفسه خودش غلط است. در حدّ یک عالِمی که این عالم کلام او، از کلام عادی فراتر و مبانی او از مبانی افراد عادی بالاتر است جلوه بدهد، این غلط است. این خودش فی حدّ نفسه یک امر اشتباهی است. چرا باید اینطور باشد؟ این نحوه‌برخورد شدن و این نحوه شخصیت تراشیدن و این نحوه بُت ساختن، این فی حدّ نفسه غلط است چون با موازین فطری که هر چیزی باید در جای خودش قرار بگیرد و مقتضای عدل است و برخلاف ظلم است، این فی حدّ نفسه این تنافی دارد.

مسأله دوّم اینکه: این قضیه یک اثرات منفی خارجی دارد. ممکن است کلام این شخص، حرکات این شخص به عنوان یک کلام برتر و حرکات برتر و سُنَن برتر در قبال سایر کلمات حقّه و سُنن حقّه و حرکات و سکنات حقّه قرار بگیرد، در حالی که این فرد یک فرد عادی است. حرکات او در قبال حرکات ائمّه معصومین قرار بگیرد و در عرض آنها. کلمات او در قبال سایر کلمات ائمّه معصومین علیهم‌السّلام قرار بگیرد در حالی که این طور نیست، فرض کنید که این یک فرد عادی است یک عالم عادی است و با افراد دیگر تفاوتی ندارد. این مال چیست؟ مال اثر سلبی است که این اثر در اجتماع می‌گذارد. کلمات او را مانند کلمات معصومین به او

ارج و بها بدهند. حرکات و سکنات او را اسوه قرار بدهند برای سالیان سال و برای صدها سال و .... مانند آنچه را که ما می‌دیدیم در این طوائفی که آمدند و رفتند و فردی داشتند و بزرگی داشتند و مانند اسماعیلیه و امثال ذلک که حتّی صدها سال بعد از فوت، حرکات و سکنات و کلمات آنها را، آن طوائف مُتتابعه بعد از آنها، آنها را مورد توجّه قرار می‌دهند. چرا؟ به خاطر کیفیت برخورد اهل زمان و فِئه و فرقه خاص با این فرد و شخصیت کاذبی که از این فرد تراشیده می‌شود یک همچنین اثر سوء را در نفوس ضعیفه که قدرت تحلیل و قدرت تطبیق جزئیات بر مبانی کلیه ندارند، در آنها بوجود می‌آورد. هر کسی که عالم نیست، هر کسی که دارای قدرت عقلی نیست، هر کسی که دارای فهم و شعوری که بتواند تشخیص بدهد نیست. لذا چی؟ آنها دستخوش این مسأله قرار می‌گیرند و این گناهش بر عهده کیست؟ این یک مسأله. مسأله دیگر این است که کسی جرأت مقابله مبنای صحیح و مطلب حقّ را در قبال طرح مبانی اینگونه افراد، دیگر ندارد. تا بخواهد حرف بزند، آقا! ساکت شو! شما یک همچنین حرفی می‌زنید در حالی که فلانی یک همچنین چیزی گفته، دوّمی را بگوید، کذا. آقا! این حرف اشتباه است؛ چی می‌گویی اشتباه است؟ فلانی یک همچنین حرفی می‌زند شما می‌گویید اشتباه است، اصلًا تصوّرش را هم نباید بکنید، اصلًا فکرش را هم نباید بکنید، اصلًا مجال .... آقا! چی می‌گویید؟ ما در کلام خدا و پیغمبر و امام داریم فکر می‌کنیم، چطور شد حالا قضیه فرض کنید که به یکی دیگر می‌رسد از افراد عادی، فکر هم نباید بکنیم؟ نخیر آقا! این مسائل صلاح نیست، این مسائل چه هست و چه هست .... طرح مبانی حقّه، این طرح از اجتماع گرفته می‌شود و این آفت عظیمی است که نصیب اجتماعی می‌شود که دچار شخصیت‌زدگی شدند. بسیار آفت، آفت بزرگی است.

مرحوم آقا رضوان اللَه علیه در زمان حیاتشان یک روز خدا رحمت کند، یکی از دوستانشان مرحوم حجّت الاسلام والمسلمین جناب آقای حاج شیخ حسن نوری که از دوستان سابق ایشان هستند و بسیار مرد فاضلی بود و خطیبی بود و دلسوز بود و صفای باطنی داشت و صدق نیتی داشت یک روز آمده بودند مشهد، در منزل، من هم بودم در آنجا، در آن مجلس حضور داشتم. مرحوم آقا خیلی با یک لحن بسیار جدّی گفتند: شما آقا! که با آقای گلپایگانی ارتباط دارید، چرا نمی‌گویید: نسبت به این قضیه و این قضیه اینها ایشان اعلانیه بدهد و فتوای خودش را صریحاً اعلام کند؟ چرا این حرف را نمی‌زنید؟ اگر این کار را ایشان نکنند بعد از گذشت پنجاه سال نسل جدیدی که می‌آیند، آن نسل می‌گوید در فلان بُرهه یک همچنین مطلبی مطرح شد، یک همچنین حُکمی صادر شد، یک همچنین ... و کسی از علماء در قبال این مسأله حرفی نزد و این بر عهده ایشان است. خب، یک عالمی است نظر فقهی‌اش این است، اما عالم دیگر هم نظر فقهی‌اش این است؛ چرا نباید مسائلی که به عنوان یک حکم فقهی، نه به عنوان یک حکم سیاسی، که آن از اختصاصات حاکم شرع است، اگر حاکم شرع مسلمین یک حکمی را به عنوان حکم سیاسی داد، سایر افراد نمی‌توانند با آن حکم

سیاسی مخالف کنند، ولی نه، اگر آمد یک حُکم فقهی داد: آقا فرض کنید که ماهی کذا این طور است، فرض کنید که فلان مأکولات اینطور است، فرض کنید که فلان‌مَلبوسات فرض کنید که حکمش این است، اگر یک حکم فقهی داد باید افراد دیگر در قبال این حکم فقهی نظرشان را جَهاراً اعلام کنند تا این که مشخّص بشود این یک مسأله فقهی است، این یک نظری دارد، نظر دیگری هم در قبال این مسأله وجود دارد. و ایشان می‌فرمودند باید آقای گلپایگانی بیایند و این مسائلی را که روی آن نظر دارند اعلامیه بدهند و در سطح مملکت پخش کنند تا این که به عنوان یک حکم فقهی در قبال سایر احکام فقهی مورد توجّه قرار بگیرد و به صرف این که در کتاب رساله توضیح المسائل نوشته شده، نباید به این مسأله اکتفا بشود. این هم یکی از مسائلی است که خب ... .

یکی از مسائلی که بر این مسأله متوجّه است این است که رشد فکری و ارتقاء فرهنگی از جامعه دیگر گرفته می‌شود. یعنی آن استعدادهایی که باید در بستر مناسب با توجه به افکار مختلف و با توجّه به مبانی مختلف باید به دست بیاورند، آنها در یک همچنین زمینه‌ای دیگر نمی‌توانند رشد کنند، دیگر نظر مخالفی دیگر به گوششان نمی‌رسد، فتوای مخالف، مبانی علمی و منطقی و شرعی، این مبانی دیگر به گوش آنها نمی‌رسد، لذا آنها در همان محدوده از تفکّر بسیط آنها می‌مانند و استعدادهای بالقوّه آنها به فعلیت نمی‌رسد. در حالی که جامعه باید دائماً رشد داشته باشد، مردم باید رشد داشته باشند، در همان سطح خود و فهم خود هر کسی به مقتضای استعداد باید حرکت داشته باشد. من یک وقتی در مشهد یک بحثی داشتم، بحث خُمس بود در آنجا ما بالأخره در بحث فقهی یک طلبه و یک باحث نمی‌تواند کوتاه بیاید، باید مسائل را مطرح کند. مثل این که حالا فرض کنید که در دانشگاه، استاد دانشگاه وقتی که به تشریح می‌پردازد و به مسائل فروعات و جوانب یک بیماری را می‌خواهد توضیح بدهد، بخاطر ترس از یک استاد دیگر نیاید یک حرفی را بزند، این غلط است، معنی ندارد. شما دارید الآن به شاگردها دارید خصوصیات یک مرض را تشریح داری می‌کنید، راجع به خصوصیات فیزیولوژی یک فرض کنید که عضو دارید صحبت می‌کنید، بیماری‌هایی را که ممکن است متوجّه بشود، حوادثی که ممکن است بر این بیاید. این خیانت است به شاگرد که به خاطر بعضی از مسائل دیگر، چون نظر فلان استاد این است، اگر من بخواهم این نظر مخالف را مطرح بکنم، این .... اگر نظر، نظر حقّ است باید این نظر را به شاگرد منتقل کنی، اگر نکردی خیانت کردی. در مباحث علمی انسان کوتاه نمی‌تواند بیاید و این هم خدمت دوستان عرض کنم: من حتی با پدرم که کسی را با ایشان مقایسه نمی‌کردم، اصلًا حتّی مقایسه نمی‌کردم، نه این که حالا مقایسه کنیم و فرض کنیم کم و زیاد، یعنی ایشان را در مرتبه‌ای که قابل قیاس باشد، حتّی ما نمی‌دانستیم با دیگران، من در مبانی فکری و عرفانی و اعتقادی ایشان مانند یک طلبه شاگرد با استاد، یکی به دو می‌کردم. این طور نبوده، که هر چی ایشان بگویند .... طلبه کارش بحث است، طلبه کارش کَنکاش

است و طلبه کارش گفتگوست و این صد در صد غلط است که انسان در مبانی فقهی و عرفانی و مبانی عقیدتی بخواهد بیاید تعبّد محض داشته باشد. کی همچنین حرفی‌هایی زده؟ حالا کسانی که به این مسأله نمی‌رسند خب در حدود سعه خودشان جای صحبت هم ندارند. اما برای افرادی که زمینه باز است و برای افرادی که راه گسترده است و مسیر مفتوح است و استعدادش را دارند، خود من با پدرم اینطور نبودم، یعنی یکی به دو می‌کردیم، دادش را درمی‌آوردیم خلاصه، گاهی اوقات داد می‌کشید سر ما و دوستان می‌دانند من در ارتباط فرهنگی با پدر خودم مسامحه نمی‌کردم، ابداً. در یک مسأله در قضیه، در عین این که من ایشان را یک مرد حقّ و صدق و راهش را عین حقّ و بدون کمترین تردیدی ایشان را مصداق اتمّ ولی و شخصی که واصل به مقام فناء و بقاء بعد از فناست می‌دانستم و می‌دانم، در عین حال رسیدن به مبانی ...، و خود ایشان هم از من این را می‌خواستند، نه این که ایشان بگویند چرا؟ اصلًا ایشان می‌گفتند: من می‌خواهم تو این طور باشی، باید این طور بود، اگر من نباشم کی باشد؟ مگر من نباید از مبانی دفاع کنم؟ مگر من نباید این رسالت را به دیگران برسانم؟ مگر من نباید به عنوان یک طلبه، نه به عنوان حالا فرزند ایشان، یک طلبه، مگر من نباید همین مبانی مُتقنه و حقّی که اینها از ائمّه معصومین علیهم‌السّلام رسیده، به عنوان یک شاگرد مکتب اهل بیت بیایم اینها را بیان کنم، من، منِ نوعی و امثال من؟ خُب، اوّل نباید خودم بفهمم؟ اوّل نباید خودم به این مطالب برسم؟ می‌شود تعبّدی؟ تعبّدی مال همان‌شخص است که متعبّد است، او دیگر به عهده من نیست. پیغمبر می‌فرماید نماز مغرب سه رکعت و نماز عشاء چهار رکعت، این را من باید به مردم برسانم؛ می‌گویند چرا؟ می‌گویم: بروید از پیغمبر بپرسید، به من چه ربطی دارد. تعبّد وقتی که برسد به آن حدّی که آن شخص، خود او وحی را تلقی می‌کند، آن دیگر خودش باید پاسخگو باشد، اما من باید در مسائل و در مبانی صادق باشم و امین باشم و بتوانم آن مطالب را به افراد برسانم و از عهده او بربیایم و دفاع کنم. آنهایی که فرض بکنید که یک مراحلی را طی می‌کنند، فرض کنید که در هر رشته‌ای یک تِزی دارند و تزشان را هم می‌نویسند و می‌خواهند فرض کنید که دکترا بگیرند. بعد می‌گویند: نه، این تِزی که نوشتی فایده ندارد، باید بیایی از این تِزَت دفاع کنی، این حرفی که زدی روی چه مرجعی و رِفرِنسی آمدی این حرف را فرض کنید که مطرح کردی؟ دلیلت چه بوده؟ باید ببینند مدارکی که آمده، این مدارک را نقل کرده، مدارک قابل اعتمادی هست از نقطه نظر بین المللی و استاندارد شده یا نه: یک فرض کنید که رِپُرتاژی از یک مجلّه‌ای فرض کنید که خوانده و آمده همان را برداشته به عنوان مدرک آمده در این تِزش آورده. این را قبول نمی‌کنند، می‌گویند: نه، باید از روی مدرک بیایی و مدرک آوردن مطالعه دارد، تفحّص دارد، تأمّل دارد، کار می‌برد. التفات کردید؟ مسأله از این قرار است. لذا جامعه‌ای که این جامعه با تعبّد بار بیاید این جامعه رشد فرهنگی ندارد. جامعه‌ای که با تفکّر و تعقّل مسائل را بررسی کند. آن وقت در یک همچنین جامعه‌ای دیگر هر کسی نمی‌تواند جَوَلان بدهد، دیگر هر کسی نمی‌تواند پا از حدّ خود فراتر بگذارد.

التفات می‌کنید؟ چرا؟ چون افراد می‌خواهند بفهمند، افراد می‌خواهند تفکّر داشته باشند، افراد می‌گویند آن مقداری که شما از حقّ حیات و فکر و اختیار که نصیب دارید، ما هم به همان مقدار نصیب داریم. حقّ تفکّر و انتخاب مسیر قرار داده، چرا بسته باشد؟ چرا برای شما باز باشد برای ما بسته باشد؟ چرا؟ نمی‌دانم این مطلب را خدمت رفقا هم گفتم به عنوان یکی از مسائلی که برای ما ذکر می‌کنند، بعضی‌ها و نقاط ضعف همین قضیه است، اما خب حالا دیگر در یک مسأله توحیدی بین من و مرحوم آقا قریب سه چهار سال بحث بود، در یک قضیه‌ای، شاید حدود هفت، هشت مرتبه جلسات سه ساعت، ما با ایشان در این قضیه صحبت می‌کردیم و هر مرتبه ما مشهد می‌رفتیم یا هر دو مرتبه یا سه مرتبه یکبار، این مطلب با ایشان در میان می‌آمد، علی ای حال در میان می‌آمد، گاهی اوقات ایشان خودشان مطرح می‌کردند گاهی اوقات ما مطرح می‌کردیم، این مسأله همین طور ادامه داشت و نه ما به نتیجه می‌رسیدیم، نه ... خلاصه، ایشان که برایش مسأله برایش واضح بود ما نمی‌فهمیدیم. گفتیم: خب بفهمیم. ما وقتی می‌دیدیم مسأله این طوری است دیگر می‌بستیم، خلاصه دیگر ادامه نمی‌دادیم دیگر، می‌گفتیم: خب بالاخره باید بفهمیم دیگر، این که نمی‌شود، در عین حال که خب می‌دانستیم مسأله برای ایشان مثل روز روشن است. تا این که‌آخرین سفری بود که من مشهد مشرّف شدم و موفّق به زیارت ایشان شدم، دیگر بعد از آن سفر ایشان به رحمت خدا رفتند. یعنی یک سفر قبل از آن سفر آخر، چون در آن ظاهراً عصر جمعه‌ای بود که ایشان این عارضه قلبی برایشان اتفاق افتاد و ایشان را به بیمارستان بردند که در آن موقع ما در طهران بودیم که وقتی از مشهد تلفن کردند، دیگر همان وقت به اتّفاق آن اخوی بزرگتر رفتیم و موفّق شدیم ایشان را زیارت کنیم در همان بیمارستان، قبل از این سفر. ما که مشهد مشرف شدم، اواخر زمستان بود، ایشان زیر کُرسی نشسته بودند، ایشان همیشه کرسی داشتند و اتاقشان هم اتاق خنک بود، در زمستان بخاری روشن نمی‌کرد الّا خیلی کم که فقط ازآن شدّت سرما فقط یک خورده کاسته بشود. ما زیر کرسی نشسته بودیم و خلاصه با ایشان می‌خندیدیم راجع به قضیه‌ای که نمی‌دانم چی بود. یک مرتبه ایشان گفتند: فلانی! در این قضیه‌ای که ما این مدّتهای مدید با هم بحث می‌کردیم حقّ با شماست، یعنی ایشان که خب می‌دانند قضیه چیست، ولی مسأله از این قرار است، یک مطلبی را ایشان فرمودند و گفتم: بله، من هم این مطلب را قبول دارم، می‌دانم باید این طور باشد، ما بحث تئوری می‌کردیم و بحث .... یعنی خلاصه ایشان می‌خواستند بفرمایند که: «حلوای تن‌تنانی، تا نخوری ندانی» باید رسید و با شهود، این قضیه برای انسان روش بشود و الّا بله، از نقطه نظر عقلی و از نقطه نظر فلسفی مسأله همین است که مسأله مطرح می‌شود. این روش، روش بزرگان است.

در روش بزرگان، ساکت شو، صدایت در نیاید، حرف نزن، این حرف‌ها نبوده. شما این روح مجرّد را نگاه کنید، ببینید ایشان در ارتباط با آقای حدّاد به دوستان و شاگردانشان چه می‌گفتند: آقا برو با آقای حدّاد

بحث کن، برو صحبت کن. مگر به یکی از دوستانشان در طهران حفظه اللَه تعالی بسیار مرد فاضل و بزرگوار، جناب حضرت آیت اللَه آسید ابراهیم کرمانشاهی، ایشان از بسیاری از افراد واقعاً نازنین و پاک نیت و پاک سرشت و فاضل و اهل خدایی است. ان‌شاءاللَه امثال ایشان را در میان مسلمین زیاد بگرداند. وقتی که ایشان سؤال می‌کنند از راجع به آقای حدّاد، ایشان نمی‌گویند که من این طور می‌بینم و باید ... .

خب تو این طور می‌بینی، این طور ببین به من چه مربوط است. من باید چه کنم؟.

نمی‌گویند: به من وحی شده که آقای حدّاد کذاست. خب به تو وحی شده، به ما که وحی نشده!.

نمی‌گویند: من این طور خواب دیدم که آقای حداد، فرض کنید که من باب مثال از کذا و کذاست.

می‌گویند: خب شما خواب دیدید، من که خواب ندیدم. مطلب تمام است یعنی راه بسته است. نمی‌گویند: من الآن احساس می‌کنم. می‌گوید: من احساس نمی‌کنم، خب من باید احساس کنم، شما احساس می‌کنید برو پیش آقای حداد، خودت‌می‌دانی و خدای خودت. ایشان حرفی که می‌زنند حرفی است که انبیاء می‌زنند؛ انبیاء می‌گویند: بلند شوید بیایید، بیایید ببینید، بیایید حرف بزنید، قبول کردید ایمان بیاورید، قبول نکردید بین خود و بین خدا حجّت دارید. ایشان بلند می‌شوند می‌روند با آقای حدّاد بحث می‌کنند و قانع می‌شوند و می‌بینند مطلب ...؛ از باطن خبر می‌دهند، از ظاهر خبر می‌دهند، مسائل علمی که از فتوحات و فصوص محیی الدّین است و اسفار صدرالمتألّهین. آقا! کم قضیه نیست، یک کسی که تا سیوطی هم نخوانده، فقط جامع المقدّمات را خوانده، بلند شود بیاید مشکل‌ترین مسائل عرفانی فتوحات و ملاصدرا را بیاید مطرح کند و بر آنها ایراد بگیرد، این مسأله کم نیست. اینها می‌آمدند و با ایشان صحبت می‌کردند و مسأله تمام بود. این روش، روش عرفان است. حالا ببینید بین عرفان و بین سایر مکاتب و مجاری چه فرقی هست. راه عرفان راه باز است. همه را در خود می‌پذیرد. شیعه را در خود می‌پذیرد، سنّی را در خود می‌پذیرد، یهودی را در خود ...، می‌گوید: همه بیایید، همه بشنوید، همه بفهمید، همه فکر کنید و بعد تصمیم بگیرید. این راه، راه عرفان است. به یهودی که می‌رسد اخم نمی‌کند، روی ترش نمی‌کند. یهودی هم یک بنده‌ای است از بندگان خدا. به مسیحی که می‌رسد اخم نمی‌کند، آی! این مسیحی است، دور شود، دور شود، دست نخورد، نجس است. نه آقا!، اوّلًا مسیحی و یهودی نجس نیستند، این یک، ثانیاً اینها هم بَشَرند و دین همانطوری که برای ما آمده برای اینها هم آمده. پیغمبر وقتی که دین را آورد برای کی‌ها آورد؟ ما که آن موقع نبودیم که از پدرانمان مسلمان به دنیا بیایم، برای همین یهودی و نصرانی آورد دیگر، همین یهودی و نصرانی ما را درست کردند تا اینجا، یعنی اینها مسلمان شدند نسل بعدشان تا رسیدیم به ما، حالا ما افتخار اسلام، بدون هیچی، یعنی خود به خود و همین طوری فطری ما مسلمان به دنیا آمدیم. پس الآن هم این دین زنده است، الآن هم این راه باز است، برای همه، برای مُلحِد باز است، برای یهودی باز است، برای بودایی باز است، برای کمونیست باز است، برای فرض کنید

که هر مملکتی باز است، برای فرانسوی باز است، برای آمریکایی باز است، برای چینی باز است، برای ژاپنی باز است. برای همه باز است. هر کسی آمد خوش آمد، هر کسی آمد به این مبانی معتقد شد و این مسائل را پذیرفت در پناه اسلام است و هر کسی نیامد راه حق و حقیقت را بر خود بسته و خود را از این نعمت محروم کرده. این دین، دین پیامبر است. این دین، دین ائمّه علیهم‌السّلام است. وقتی که آن شخص نصرانی خدمت پیغمبر می‌رسد جوان نصرانی و می‌گوید پدر و مادر من نصرانی هستند و او مسلمان می‌شود. می‌گوید: حالا من برگردم، پیغمبر می‌گوید دیگر نگاهشان نکن؟! دیگر دست در غذایشان نَبَر؟! دیگر به آنها اعتنا نکن؟! دیگر به آنها سَبّ کن، فحش بده، ناسزا بگو؟! نه، محبّت بیشتر کن، بیشتر به روی آنها بخند، بیشتر محبّت بکن. این دستور پیغمبر است، نه دستور من.

یکی از رفقا آمده بود پیش مرحوم آقا رضوان اللَه علیه گفته بود که: آقا! پدر من کمونیست است، من با او چکار کنم؟ ایشان فرمودند: همان کاری را با او انجام بده که اگر پدرت مسلمان بود و پدر او برگشت. این دستور پیغمبر است یا این که: بزنید، بروید، بیرون کنید، چه کنید، چه کنید، اصلًا راه ندهید؟ دیگر برای این دین کسی نمی‌ماند، کسی این وسط دیگر نمی‌ماند. راه بسته می‌شود، اجتماع از رسیدن به آن مراتب عالیه باز می‌ماند. مطلب باز ماند، ان‌شاءاللَه برای فرصت دیگر.

امیدواریم خداوند قلوب ما را به انوار هدایت اولیای خودش و ائمّه معصومین علیهم‌السّلام همیشه مُستَنیر بگرداند. در فرج امام زمان علیه‌السّلام تعجیل بفرماید. ما را از منتظرین حقیقی و یاران و شیعیان واقعی ایشان و ذابّین از حریم قُدس و طهارت ایشان قرار بدهد.

اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد